معرفی کتاب

تالیف: غلامعلی پاشازاده

زندگی و مبارزات شهید اسدالله لاجوردی

تاریخ انتشار: شهریور ۱۳۸۸

انقلاب اسلامی، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین تحولات قرن بیستم، نتیجه‌ی سال‌ها تلاش و مجاهدت‌های مردمی است که به رهبری امام خمینی(ره) توانستند بر حکومت استبدادی پهلوی پیروز شوند و به عمر طولانی حکومت شاهنشاهی در ایران خاتمه دهند. در جریان انقلاب اسلامی برخی گروه‌ها و شخصیت‌ها تلاش خستگی‌ناپذیری از خود نشان دادند که بررسی زندگی و فعالیت‌های آنها می‌تواند نکات تاریک این واقعه‌ی مهم را روشن سازد. شهید اسلام "سید اسدالله لاجوردی" از جمله کسانی بود که در نهضت انقلابی ایران نقش داشت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز وظایف مهمی را در جهت استحکام نظام جمهوری اسلامی بر عهده گرفت. وی در سال ۱۳۱۴ ش در خانواده‌ای مذهبی در جنوب تهران دیده به جهان گشود و در کانون گرم خانواده با تعلیمات اسلامی پرورش یافت. دوران کودکی وی مصادف با حکومت استبدادی رضاخان و اشغال ایران در ۱۳۲۰ ش و دوران جوانی شهید لاجوردی نیز مصادف با حوادث مهمی در عرصه‌ی سیاست ایران است. نهضت ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، از جمله حوادث مهم این دوره‌اند که تاثیر فراوانی بر روحیات و عواطف وی داشتند. سید اسدالله به علت فقر مالی ناچار شد دبیرستان را ترک کند و به کار در بازار مشغول شود. در همین زمان از طریق آشنایی با حاج صادق امانی زمینه‌ی حضور لاجوردی در گروه شیعیان فراهم می‌شود. در دهه‌ی ۱۳۳۰ به همراه یاران خود در گروه شیعیان به فعالیت‌های فرهنگی-مذهبی مشغول می‌شود و در مسائل سیاسی دخالت نمی‌کند. از آنجایی که وی در جریان مبارزات فداییان اسلام و آیت‌الله کاشانی قرار می‌گیرد، به فعالیت‌های سیاسی هم کشیده می‌شود و با آغاز نهضت امام خمینی(ره) در زمره‌ی یاران وی درمی‌آید. با مشاهده‌ی اولین اعلامیه‌ی امام(ره) سخت تحت تاثیر قرار می‌گیرد و از این زمان با اشتیاق وصف‌ناپذیری به همراه دوستان خود، تکثیر و توزیع اعلامیه‌های امام را آغاز می‌کند. شهید لاجوردی در سال‌های تبعید امام به دلیل فعالیت‌های مبارزاتی سه بار دستگیر و به زندان محکوم می‌شود و مورد شکنجه قرار می‌گیرد. یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد وی مقاومت در برابر شکنجه‌های سنگین ساواک بود که هیچ‌گاه نتوانستند از وی اعتراف بگیرند، به طوری که وی را "مرد پولادین زندان‌ها" لقب دادند. لاجوردی بلافاصله پس از اینکه از زندان آزاد می‌شد، به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد. وی در معیت بزرگ مردانی چون شهید صادق امانی و شهید مهدی عراقی به تشکیل جمعیتی مبارز با عنوان "هیئت‌های موتلفه‌ی اسلامی" دست یازید که یکی از تشکل‌های موثر در تبلیغ و ترویج پیام امام و پیشبرد نهضت انقلابی ایشان به شمار می‌رفت و تا کنون نیز پابرجاست.

شهید لاجوردی در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی نقش فعالی ایفا کرد و با توجه به شناخت جریانات سیاسی کشور، در سمت دادستانی نظام جمهوری اسلامی قرار گرفت و در برخورد با جریانات فکری و سیاسی ضدانقلاب وظیفه‌ی سنگینی پذیرفت. وی به تعقیب و خنثی کردن توطئه‌های گروهک‌های معاند سیاسی، به‌ویژه گروهک فرقان و منافقین پرداخت و در این زمینه تلاش‌های فراوانی کرد. بدین ترتیب لاجوردی عهده‌دار حفظ و حراست از نظام نوپای جمهوری اسلامی گردید و توانست گروهک‌های منافقین و فرقان را از بین ببرد. مقارن با پایان جنگ تحمیلی، لاجوردی به ریاست سازمان زندان‌های کشور منصوب شد و با توجه به شرایط دشوار زمانی و مشکلات عدیده‌ای که پس از جنگ گریبانگیر جامعه‌ای ایران شده بود، توانست هم در عرصه‌ی تربیت و بازپروری مجرمین و هم در عرصه‌ی مدیریت سازمان زندان‌ها به توفیقات زیادی دست پیدا کند. وی در سال ۱۳۷۶ ش از ریاست سازمان زندان‌ها، و اقدامات تامینی تربیتی کشور استعفا داد و بار دیگر به حجره‌ی کوچکش در بازار تهران بازگشت. شهید لاجوردی در اول شهریور ۱۳۷۶ ش توسط علی اصغر غضنفرنژاد و علی اکبر اکبری ده بالایی از اعضای گروهک منافقین مورد سوء قصد قرار گرفت و به شهادت رسید.

اثر حاضر شرحی است بر زندگینامه‌ی شهید سیداسدالله لاجوردی که تا پیش از پیروزی انقلاب، در راه نهضت اسلامی، سال‌ها زندان و شکنجه را تحمل کرد و پس از انقلاب نیز نقش مهمی در سمت‌های اجرایی نظام جمهوری اسلامی داشت. اهمیت پرداختن به زندگینامه و فعالیت‌های این شهید بزرگوار بیش از همه به دلیل عضویت ایشان در هیئت‌های موتلفه‌ی اسلامی، شناخت کامل از جریان‌های مارکسیستی رایج در زندان‌های رژیم پهلوی و جامعه‌ی بحرانی پس از انقلاب، ارتباط و همکاری با روحانیت و تاکید بر صبغه‌ی مذهبی مبارزات، نقش فعال در حراست انقلاب از توطئه‌های معاندین و در نهایت ارائه‌ی راهکارهای نوین در عرصه‌ی بازپروری مجرمین و مدیریت سازمانی است.

نگاهی به سلسله ایرانی نژاد و شیعه مذهب آل بویه

دولت فرزندان ماهی گیر گیلانی

حمید عبدلی

آل بویه سلسله‌ای ایرانی نژاد و شیعی مذهب منسوب به ابوشجاع بود که میان سالهای (۹۳۳-۱۰۵۶ م/ ۳۲۲ -۴۴۸ ق) بربخش بزرگی از ایران و عراق و شبه جزیره تا مرزهای شمالی شام فرمان راندند.

آل بویه نام خود را از بویه(۱) گرفتند که پدر بنیانگذاران این سلسله بود. جدایشان ابوشجاع بویه پسر فناخسرو، (پناه‌خسرو) نام داشت که نسبت خود را به (مهرنرسی) وزیر بهرام گور می‌رساند. بویه از طایفه شرزیل آوند از اهالی قریه کیاکلیش در دیلمان بود و با گمنامی و تنگدستی زندگی می‌کرد و روزی او از صید ماهی بود.(۲)

وی سه پسر داشت که بعدها هر سه به سلطنت رسیدند. پسر بزرگ، علی نام داشت که بعدها به (عمادالدوله) موسوم گردید. پسر دوم حسن (رکن الدوله) و سومی احمد (معزالدوله) نامیده شدند. این سه پسر پس از تحمل سختی‌ها و تلاش‌های فراوان که به کار بردند به پیشرفتهای فوق‌العاده‌ای نایل شدند. برادر میانه بود. دوران قیام دعاه علوی در گیلان و طبرستان بر کاردارن امرای ساسانی از این سه برادر که به سن رشد رسیدند مانند بسیاری دیگر از سران دیلمی و گیلانی جانب علویان را گرفتند و در ابتدا در عداد یاران ماکان بن کاکی سردار دیلمی ایشان درآمدند تا آنکه ماکان به دست مرداویج مغلوب شد و به خراسان فرار کرد. در این تاریخ یعنی در حدود (۲۱۷-۳۱۶)علی و حسن چنان که در تاریخ آل زیار گذشت با جمعی از سران سپاه دیلم به خدمت مرداویج کرمان را هم این برادر بر ممالک آل بویه افزود.(۱۵)

فتح بغداد و عراق به دست احمد بن بویه در (۳۳۴-۳۳۷) تو زون دو سال و چهار ماه امارت در محرم(۳۳۴) مردو اوضاع دارالخلافه در زمان جانشین او دچار هرج و مرج شد. در این تاریخ ابوالحسن احمد بن بویه که در اهواز بود والی واسط خود را تحت اطاعت او درآورد و احمد را به گرفتن عراق تحریض نمود. احمد بن بویه هم به همراهی منشی نامی خود ابومحمد حسن بن محمد مهلبی در (۱۱ جمادی الاول ۳۳۴) بدون جنگ بر بغداد دست یافت و با خلیفه با احترام تمام رفتار نمود. مستکفی هم او را خلعت داد و به او لقب (معزالدوله) داد و برادرش علی از طرف مستکفی لقب (عمادالدوله) و برادر دیگرش ابوعلی حسن هم به (رکن الدوله) ملقب گردید.(۱۶) از این تاریخ دیگر خلفای عباسی از همه جهت مطیع سلاطین آل بویه گردیدند و دیالمه که به علت تشیع هیچ گونه احترامی نسبت به خلیفه قائل نبودند به سختی و اهانت با ایشان رفتار می‌کردند چنان که یک ماه و نیم بعد از دست یافتن معزالدوله بر دارالخلافه، مستکفی را دو نفر از روسای دیلمی از قصرش عمامه گردن تا خانه معزالدوله کند تا در صورت فوت عمادالدوله وارث او گردد. عمادالدوله در جمادی‌اخر سال(۳۳۸) مردو پناه‌خسرو پسر رکن الدوله با لقب عضدالدوله بر جای عم نشست و پادشاه فارس و سواحل و جزایر گردید.

عمادالدوله به علت آنکه ارشد پسران بویه بود در تمام ایام حیات نسبت به دو برادر دیگر ریاست و امیر الامرایی داشت و رکن الدوله و معزالدوله به احترام و ادب تمام از او اطاعت می‌کردند و در حقیقت همین اتحاد و احترام بین سه برادر بود که ایشان را به فتح آن همه بلاد و تشکیل دولتی به آن عظمت موفق کرد.(۱۹)

آل بویه بعد از معزالدوله و رکن الدوله در حقیقت به سه شعبه تقسیم شد به قرار زیر:

۱-دیالمه فارس (یعنی عضدالدوله قائم‌مقام عمادالدوله و جانشینان او).

۲-دیالمه عراق و خوزستان و کرمان (یعنی عزالدوله بختیار پسر و وارث معزالدوله و جانشینان او)

۳-دیالمه ری و همدان و اصفهان (یعنی مویدالدوله و جانشینان او)(۲۰)

روابط آل بویه با خلفای عباسی

مسئله رابطه آل بویه و خلفای عباسی به مسئله عقاید مذهبی آنها مربوط می‌شود. آل بویه چون شیعه بودند به خلافت عباسی اعتقادی نداشتند ولی به ملاحظاتی نمی‌خواستند خلافت عباسی را ساقط کنند زیرا در آن شرایط وجود خلیفه را در جامعه اسلامی باعث انسجام ملت و استقلال کشور می‌دانستند و لذا سیاستشان ایجاب می‌کرد که اصل خلافت را حفظ کنند و خلیفه را با دون قدرت زیر سلطه داشته باشند. علاوه بر این جمعیت بغداد به طور کلی عراق و همچنین سپاهیان ترک اغلب سنی بودند لذا آل بویه ناگزیر بودند میان گرایشهای شیعی و فشار اهل سنت موازنه دقیق برقرار کنند و برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خویش، خود را ناچار می‌دیدند مرجعیت خلیفه را در عراق به طور کلی در جهان اسلام بپذیرند. دلیل دیگر نیز برای برکنار نکردن خلیفه عباسی به نفع یک علوی برحق وجود داشت چنین عملی قدرت عملی خود آل بویه را تنزل می‌داد زیرا ناگزیر می‌شدند که از علوی که خود به قدرت رسانده بودند تبعیت کنند و گفته‌اند: که معزالدوله به خاطر همین، فکر به خلافت رساندن یک علوی را از سر بیرون راند.(۲۱)

علل پیشرفت آل بویه

۱-لیاقت (استعداد و هوشیاری و کاردانی و حسن تدبیر و دلاوری و نیک نفسی آنان بود).

۲-اطاعت محض سپاهیان از آنها.

۳-مقاومت و پایداری و شجاعت سپاه دیلمان

۴-نارضایتی بسیاری از مردم و بزرگان دولت و کارگزاران از وضع آشفته خلافت عباسی.

۵-ضعف دستگاه خلافت مقارن با روی کار آمدن آل بویه.

۶-پیش گویی ها در این زمینه

۷-حسن اتفاق و یاری بخت.

۸-و در آخر ترقی علی بن بویه، سخاوت و بلندنظری او.

ادامه دارد...

پی نوشتها:

۱-کلمه (بویه) یک لفظ فارسی است (بویه) به معنی امید و آرزو است ولی در عربی معمولا به ضم با، و فتح واو و سکون یا، تلفظ می‌شود (الکامل ج ۱، ص ۳۷۲).

۲-دکتر مشکور، تاریخ ایران زمین، ص ۱۷۵

۳-شرح نهج البلاغه، ج ۷ ص ۴۹

۴-الفخری، ص ۱۴۴ ترجمه تاریخ فخری، ص ۳۷۸

۵-تاریخ گزیده ص ۴۰۹

۶-نشوخی، نشوار المحاضره، ج ۲، ص ۹۷

۷-تاریخ فخری، ص ۳۷۸-اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۹۲

۸-عایه الاختصار ص ۵

۹-الاثار الباقیه، ص ۳۸

۱۰-الکامل، ج ۱، ص ۳۶۱

۱۱-صبح الاعشی، ج ۴، ص ۴۱۷

۱۲-ابن اثیر، ج ۸، ص ۳۵۳-ابن مسکویه، ج ۶، ص ۱۱۳

۱۳-حسن پیرنیا، عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مفصل ایران (از آغاز تا انقراض ساسانیان). (از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه)، تهران انتشارات بهزاد، ۱۳۸۰، ص ۳۸۸

۱۴-همان، ص ۳۳۸

۱۵-همان، ص ۳۸۹

۱۶-همان، ص ۳۶۵

۱۷-همان، ص ۳۶۹

۱۸-همان، ص ۳۹۶-۳۹۷

۱۹-همان، ص ۳۹۸

۲۰-همان، ص ۳۸۹

۲۱-کلود کاهن، آل بویه، ترجمه فارسی، ص ۱۵۵

> مسئله رابطه آل بویه و خلفای عباسی به مسئله عقاید مذهبی آنها مربوط می‌شود. آل بویه چون شیعه بودند به خلافت عباسی اعتقادی نداشتند ولی به ملاحظاتی نمی‌خواستند خلافت عباسی را ساقط کنند زیرا در آن شرایط وجود خلیفه را در جامعه اسلامی باعث انسجام ملت و استقلال کشور می‌دانستند

پیوستند.(۱۳)

پس از قتل مرداویج در سال ۳۲۳ و فرار حسن بن بویه که از طرف برادرش علی به عنوان گروگان پیش مرداویج بود و امیر زیاری او را در اهواز در حبس داشت و علی که در این تاریخ در شیراز و برفارس مستولی بود برادر را با لشکری به طرف عراق عجم فرستاد تا ولایت مرداویج را در این قسمت به تصرف خود درآورد. حسن نیز به سهولت اصفهان را گرفت و مایین او و وشمگیر برادر مرداویج مدتها بر سر تملک قم و اصفهان و کاشان و همدان و ری و کرج نزاع بود تا آنکه حسن جمیع این ولایات را مسخر خود کرد و در نتیجه فارس و بنادر و سواحل تحت امر ابوالحسن علی بن بویه درآمد و عراق و عجم مطیع و محکوم ابوعلی حسن بن بویه درآمد.(۱۴)

علی و حسن که این ممالک را بین خود تقسیم کرده بودند برای آنکه برادر کوچکتر ایشان احمد که در این تاریخ به حدرشد و کفایت رسیده بود تا قلمروی داشته باشد که در آنجا مستقلا امارت کند لشکر آراسته ای به او دادند و او را به فتح ولایت کرمان مامور ساختند. ابوالحسن احمد در سال (۳۲۴) بر کرمان که قسمتی از آن در دست محمد بن الیاس و قسمتی دیگر روسای طایفه بلوچ بود حمله برد و با اینکه در جبرفت کرمان در جنگ با بلوچیان دست چپ او چنان ضربت دید که آن را از آرنج بریدند و از دست راستش نیز انگشتی افتاد باز غالب شد و به این ترتیب کشیدند و او را از خلافت برداشته و حبسش کردند و جانشین او المطیع الله را کور کردند. پس از آن مستکفی به کلی مطیع معزالدوله شد و حتی امیر دیلمی به او اجازه نداد که برای خود وزیر اختیار کند و از املاک او فقط جزئی را در اختیار او گذاشت که برای گذراندن معیشت او کافی باشد.(۱۷)

معزالدوله از سال (۳۳۴ تا ۳۵۶) بر بغداد استیلا یافت یعنی سال وفاتش که قریب بیست و دو سال باشد کاملا بر دارالخلافه و عراق مسلط بود و در این مدت چندین بار به اطراف عراق عرب از حدود آذربایجان و الجزیره تا سواحل خلیج فارس و عمان لشکر کشی کرد و در غالب این لشکر کشی‌ها هم فاتح بود. از آن جمله در همین سال که برادرش رکن الدوله به علت تراجم دشمن هایی چند در خطر افتاده بود لشکری به عراق به یاری او فرستاد چنان که عمادالدوله نیز از فارس همین کار را کرد. دشمنان رکن الدوله در این تاریخ به شرحی که سابقا گذشت عبارت بودند از: وشمگیر زیاری و منصور بن قراتکین سپهسالار راد وی سامانیان در خراسان و یکی دیگر از سران دیلمی به نام مرزبان بن محمد بن مسافر بود.(۱۸)

مرگ عمادالدوله و امارت عضدالدوله

از پسران بویه ابوالحسن علی (عمادالدوله) از همه زودتر وفات یافت و او که در شیراز مقیم بود چون پسری نداشت در مرض موت از برادرش رکن الدوله خواست که پناه خسرو پسر خویش را به فارس روانه

نیم نگاهی به وضعیت اسطوره ای زنان ایرانی

نگاه

شاهنامه و زنان قهرمان ایران

زهرا جلوداریان دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات دانشگاه زاد واحد نجف آباد

پر کبوتر پیامی داد /خبر از اشکی ریزان /دل رودخانه جریانی آورد /کبوتر در آب خیس بود /اما هیچ گاه خبرنداد/پروانه ماند در آغوش قاصدک /تا بگوید سرودی از دل شمع /روشن وزیبا، شمع

وجود همه قهرمانان ایرانی شاهنامه، که به یاری قلم فردوسی شتافته اند و فرهنگی پایدار و افتخار آفرین برای ما هدیه آورده اند. چنانچه دکتر سید محمد دبیر سیاقی می گوید "، آگاهان برارجمندی وعظمت فرهنگ پر بار ایران نیک می دانند که شاهنامه تنها تاریخ ایران و روایات داستانی و اساطیری ایران قدیم نیست، فرهنگ ایران است، هر ایرانی باید مکرر شاهنامه را بخواند تا به عمق فرهنگ با ارج ایران پی ببرد "(۱) برخی شاهنامه را یادآور پدربزرگ هاو مادر بزرگ های کنار کرسی گرم درشب یلدای زمستانی می دانند، گروهی دیگر مروری بر روزگار چایخانه ها و داستان رستم وسهراب دارند ونیز یادگاری از داستانهای دوراز روزگاران گذشته، اما درون صندوقچه شاهنامه، حقیقت نهفته است، روشنی از سرزمین ایران می تابد؛ سپیده از شب سیاه تاریخ برصبحی روشن می زند، یادگار زنان و مردان قهرمان کشورمان که در کنار یکدیگر در خت تنومند فرهنگ ایرانی را شاخ وبرگ می دهند، ما هم به بهانه تکیه براین درخت تنومند، برگی از شاخسار بزرگی و افتخار از قلم فردوسی بر می چینیم و مروری می کنیم بر فرهنگ دلیری و وفاداری یکی از زنان قهرمان شاهنامه که چگونه پس از مرگ شوهر با تدبیر و فرزانگی به تربیت فرزندی می پردازد که پادشاه بیدادگری چون ضحاک به دست او نابود می شود و همچنین زنان امروز که در نقش آفرینی کمتر از دیروز نیستند و ما آن را درواقع و به دید خود در این زمان لمس می کنیم وبه یقین

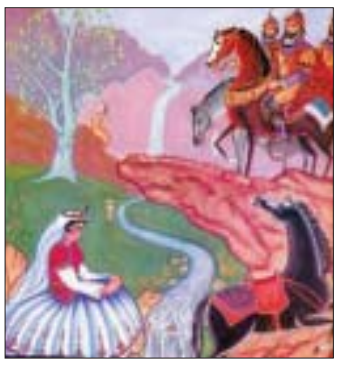

حکایتی می شود برای آیندگان، براین اساس معتقد هستم اسطوره ها نوعی از واقعیت هستند ودر هسته واقعیت رشد می کنند. در شاهنامه، ضحاک بیدادگر، نشانه از ظلم وستم است در کنار، فرانک مادر فریدون که به گفته فردوسی: نباشد همی نیک وبد پایدار همان به که نیکی بود پایدار (۱۰۵۰)

ضحاک ماردوش حکایتی است از انسانهای بیدادگر تاریخ که حقیقتی است که همیشه زمانه با آنانی چنین، دست وپنجه نرم می کند تا زنان قهرمان را کنار مردان بزرگ بشناساند ،همانند مادر فریدون، فرانک، زن بی باک وعاشق، که همسر خود آبتین را به دستور ضحاک مار دوش از دست می دهد تا از مغز سرش برای مارهای او غذا تهیه کنند، فرانک از ترس کشتن فریدون به دست ضحاک فرزندش را به مرغزار می برد چند گاهی می گذرد که با خبرمی شود ضحاک قصد کشتن فرزند او و گاوی را که به فریدون شیر می دهد را کرده است، البته ناگفته نماند که ضحاک خوابی را می بیند که در تعبیر خواب او به وجود فریدون ونابودیش به دست او پی می برد، فرانک مادر فریدون تدبیری می اندیشد و کودک خود را برگرفته وبه البرز کوه به مردی پارسا و پرهیزگار می سپارد؛ سالیانی می گذرد فریدون بزرگ می شود و از البرز کوه به سوی مادر منتظر، می رود و از سرگذشت پدر و ضحاک بیدادگر می پرسد، فرانک پس از گفتن حقیقت برای پسرش او را به صبر وشکیبایی اندرز می دهد، از آن سوی ضحاک که ناامید شده از پیدا کردن فریدون، بزرگان کشور را گرد هم می آورد ودستور می دهد تا محضری بنویسند بدین مضمون که او شاهی دادگر و خداترس و نیکوکار است، که حاضران از بیم، چنین گواهی را امضاء می کنند که ناگهان غوغایی به پامی شود، مردی آهنگر و کاوه نام فریاد می زند که گناه من چیست؟ که از هیجده فرزندم هفتد ه نفر آنها باید خوراک مارهای توباشند پس محضر نوشته شده را پاره کرده و از چرم پاره ای را که آهنگران به هنگام کار از پیش خود به کمر می آویزند برسر نیزه کرده وبا یارانش به سوی فریدون می رود ، فریدون بعد از دیدن کاوه آهنگر به دیدار مادر می رود تا با او وداع کند:

که :من رفتنی ام سوی کارزار
تو را جز نیایش مبادا ایچ کار (۸۰۱)
فروریخت آب از مژه مادرش
همی خواند، با خون دل، داورش
به یزدان همی گفت: زنهار من
سپردم تو را، ای جهاندار من (۸۰۴)

ادامه در صفحه ۱۷